

به نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه‌ی دوستان

بخش اول غزل برنامه‌ی ۹۴۰ گنج حضور

عاشق شو و عاشق شو، بگذار زحیری  
سلطان بچه‌ای آخر، تا چند اسیری؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷  
-زحیری: دل پیچه، ناله  
-سلطان بچه: شاهزاده

علت درد کشیدن و در ذهن ماندن ما همانندگی‌هایی است که به وسیله فکر، آنها را دنبال می‌کنیم و بد و خوب می‌کنیم و با آنها رویاپردازی می‌کنیم و یا حسرت نداشتن آنها را می‌خوریم و در هر صورت در ذهن می‌مانیم و خود را اسیر و دربند و زندانی می‌کنیم. در صورتی که ما با دنبال نکردن افکار و اطاعت نکردن از نفس امر کننده، در ذهن را باز می‌کنیم و بیرون می‌آییم و آن وقت است که شادی بی‌سبب را می‌چشیم، آن وقت است که یک پیاده‌روی به ظاهر معمولی برای ما شادی و نشاط دارد، ورزش کردن برای ما دیگر مثل گذشته برای خودنمایی و دیده شدن نیست و با هر حرکتی ما شاد بی‌سبب هستیم، حتی نشستن روی یک صندلی پارک، تک و تنها و دیدن تکان خوردن برگ درختان و لانه پرنده‌ها، ما را با شادی بی‌سبب روبرو می‌کند، دیگر رنگ درختان مثل گذشته نیست و دیدی شفاف پیدا کرده‌ایم، دیگر انسان‌هایی که عبور می‌کنند را قضاوت و تجزیه و تحلیل نمی‌کنیم و به تبسم و سرور تبدیل شده‌ایم. و همه‌ی اینها به‌خاطر آزادی از ذهن خود و بیرون آمدن از تمام همانندگی‌ها است، حتی اگر یک همانندگی ما را گرفتار در ذهن کرده، وظیفه داریم با پرهیز و شکر و درد هشیارانه و درک، از آن فاصله بگیریم و افکار را دنبال نکنیم، تا کم کم به این خواسته‌های ذهنی غذا نرسد و ما آزاد شویم.

سلطان بچه را میر و وزیر همه عارست  
زنهار، به جز عشق دگر چیز نگیری  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

زندگی و خدا در درون همه‌ی ما است، خداوند با چیزی همانیده نیست و ما را هم که از جنس خودش هستیم دوست ندارد با چیزی همانیده شویم، برای همین است که ما به درد و غم و حسرت و افسردگی و جنون و وسواس و کینه و حسادت و شهوت و درندگی و خشم تبدیل می‌شویم. زیرا غذاهایی ناسالم می‌خوریم که شایسته شاهزاده نیست، مثلاً دست و پا می‌زنیم و حسرت می‌خوریم که مقامی داشته باشیم، شهرتی داشته باشیم، املاکی داشته باشیم، دوستانی داشته باشیم، مالک همسر و فرزندان و دیگرانی باشیم، و یا چیزهایی که برای ما نیست را، با حرص و ولع بخواییم و خود را مریض و ناتوان بکنیم، در صورتی که شادی‌ای که از اینها می‌خواهیم، می‌توانیم از شادی بی‌سبب و با لطافت و مجانی و بی‌ضرر و بیست و چهار ساعته بگیریم، شادی‌ای که با هیچ چیزی قابل مقایسه نیست، با هیچ شهوت‌رانی و لذات جسمی قابل مقایسه نیست، زیرا در زیر آن ملامت و استرس و اضطراب و انرژی تلف کردن و رقابت و مقایسه و ولع نیست. پس فقط خود را و افکار را مشاهده کنیم تا شناسایی کنیم چه چیزی ما را جذب می‌کند و پادشاهی ما را تهدید می‌کند تا با درک و شناخت آفل بودن آن، با دنبال نکردن آن، از ذهن بیرون بیاییم.

آن میر اجل نیست، اسیر اجل است او  
جز وزر نیامد همه سودای وزیری  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷  
-وزر: گناه، گرانی

هر انسانی، از وقتی که تبدیل به یک من تقلبی و توهمی و دست دوم و تقلیدی شد، ترس او را در بر می‌گیرد، ترس از دست دادن هر چیزی مثل اشیاء و افتخارات و شهرت و ظاهر و انسان‌ها و اعتیادها و تعصبات و حرفه و هر چیزی که به آن چسبیده. در صورتی که انسان اصلی و زنده به خدا و زندگی، توکل صد در صد دارد و با خواست زندگی جلو می‌رود و گلگی و شکایت ندارد، این یعنی افسار خود را به دست من‌های ذهنی و یا چیزهای این جهانی نمی‌دهد و به نفس امر کننده بی‌توجه است و شادی بی‌سبب برایش کافی است و لذات و شهوات خشک کننده و زمخت را طلب نمی‌کند و برای آنها حسرت و طمع و ولع ندارد و از دیگران تقلید نمی‌کند و فقط با تمام قلب و ذهن، به زندگی گوش می‌دهد و پندار کمال و ادعای میدانم و بدم ندارد و فقط روی خودش کار می‌کند و مزاحم دیگران نمی‌شود. انسان زنده، ادعای زنده بودن به زندگی ندارد و با معنویات خودنمایی نمی‌کند، انسان زنده متوجه شده که با چسبیدن به چیزها و سنگین شدن، تبدیل به جنسی نحس و زمخت می‌شود و تبدیل به مقاومت و ترس می‌شود.

در صورت گرمابه نه‌ای، روح طلب کن  
تا عاشق نقشی ز کجا روح پذیری؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

من کاذب خودش را توصیف می‌کند بر مبنای تجربه‌ها و گذشته و تقلیدها و چیزهایی که دیگران خطابش کردند و بنابراین جنس اصل را فراموش کرده و تبدیل به نقش‌هایی محدود شده و به نقش‌ها چسبیده و از بی‌نهایتی زندگی و شادی بی‌سبب محروم مانده، پس باید هر لحظه

از خود بپرسیم که آیا از جنس زندگی و بی‌نهایت و عشق هستیم؟ یا من‌ذهنی و تقلبی؟ و برای برگشت به عشق و اصل اول باید هر چیزی که فکر می‌کنیم آن هستیم را بیندازیم، باید حسرت و طمع و ولع و کینه و تقلید و غیبت و قضاوت و ناشکری و مقایسه و خودنمایی و کنترل و شهوات و ترس از کسی نبودن و ترس از دست دادن و نداشتن و دیگر چیزها را شناسایی کنیم تا آنها انداخته شوند و زنده شویم.

در خاک میامیز، که تو گوهر پاکی  
در سرکه میامیز، که تو شکر و شیری  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

با همجنس و یکی شدن با چیزهای این جهانی و چسبیدن به بیرون، جنس اصیل و خداگونه و خالص را از یاد می‌بریم و محدود و بی‌ارزش و گرفته و مضطرب و کم‌اندیش و دردمند می‌شویم، حال حتی اگر در ظاهر خوشبخت و معروف و سرشناس و یا حتی پادشاه و رهبری از جنس من‌ذهنی و پندار کمال باشیم، خودمان بدبختی و تنگی و پوچی را حس می‌کنیم.

هر چند ازین سوی تو را خلق ندانند  
آن سوی که سو نیست، چه بی‌مثل و نظیری  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

ما اگر متوجه من‌های‌ذهنی و تقلبی باشیم در برابر آنها فضا را باز می‌کنیم و خود را در معرض آنها قرار نمی‌دهیم و اگر خواستند ما را به خود جذب کنند و یا راه خودشان را که چسبیدن به شهوات و باورها و بحث و جدل‌ها و تعصبات و دشمنی است را به ما بدهند، ما باید از زندگی و مرکز عدم و یا کسانی مثل مولانا، که مرکزی عدم هستند، کمک بگیریم. نکته مهم این است که تا وقتی فضایی گشاده و عدم نشدیم، کار کردن روی خود را از من‌های‌ذهنی مخفی کنیم تا از ضربات آنها ایمن باشیم. و البته آفرین خدا بر کسی است که از هر جهتی فضا را باز می‌کند و توکل صد در صد به زندگی دارد و از خالی بودن ترسی ندارد.

این عالم مرگست و درین عالم فانی  
گر زانکه نه میری، نه بس است این که نمیری؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

تفاوت انسان زنده و انسان تقلبی این است که انسان زنده از داشتن و نداشتن و از دست دادن، سکون و سکوت و عمق خود را از دست نمی‌دهد و وابسته به شدن و داشتن نیست و توکل صد در صد به زندگی دارد و بدون قضاوت و شکایت و ترس و بد و خوب کردن، زندگی می‌کند. ولی انسان تقلبی بزرگی خود را فراموش کرده و به واسطه چیزی شدن و چیزی داشتن زندگی می‌کند.

با سپاس از همه

علی از تهران